

مزدک

موریس سیماشکو

ترجمه

مهدی سحابی

نشر نو
با همکاری نشر آسیم

Mazdak

Maurice Simachko
Gallimard, Paris, 1973

مزدک

موريس سيماشكو
ترجمة مهدى سحابى



نشر نو

تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره ۱۳
تلفن: ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲*
شمارگان: ۷۷۰

صفحه آرایى: امير عباسى
طراحی جلد: حکمت شکيبا
لیتوگرافی: سحر گرافیک
چاپ و صحافی: سپیدار
ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: سیماشکو، موريس □ عنوان و نام پدیدآور: مزدک/موريس
سیماشکو؛ ترجمه مهدى سحابى □ مشخصات نشر: تهران، فرهنگ نشر نو،
۱۴۰۰، چاپ قبلى: انتشارات نگاه، ۱۳۸۱ □ مشخصات ظاهرى: ۲۸۴ ص □
فروست: کتابخانه ادبیات داستانی □ شابک: ۵-۲۱۷-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ □
وضعیت فهرست‌نویسى: فیبا □ عنوان اصلی: *Mazdak* □ موضوع: مزدک،
قرن ۵ م؛ داستانهای روسی -- قرن ۲۰ م. □ شناسه افزوده: الف. سحابى،
مهدى، ۱۳۸۱-۱۳۲۲، مترجم: ب. عنوان: مزدک □ رده‌بندی کنگره: PG۳۴۶۳
□ رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۴۴ □ شماره کتابشناسی ملی: ۶۲۱۸۱۷۲

مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۴-۸۸۷۴۰۹۹۲

فروشگاه اینترنتی: www.nashrenow.com

قیمت: ۱,۵۰۰,۰۰۰ ریال



غرضی سنگین و ترسناک زمین را درمی‌نوردد. هزار خورشید شعله‌ور می‌شود، انگار که توده‌ای جنگ‌افزار پارسی به هم می‌خورد. سناتور آگاتوس کراتیستن چشمان خود را تنگ می‌کند و سر را آهسته برمی‌گرداند. بزرگان رومی که کنار او اسب می‌رانند تنگاتنگ یکدیگر گرد می‌آیند. اسبان سنگین بیزانسی‌شان، که زانوانی پر مو دارند، پشت خم می‌کنند و می‌کوشند به سایه‌روشن پرچین پس بنشینند. گذرگاهی دراز و سرپوشیده، غرش شیپورها و بازتاب خورشید در سینه‌کش آسمان: سازندگان این کاخ، هنگام بنای آن در دو سده پیش چنین خواسته بودند. پا به زمین می‌گذارند، لگام اسبان را به دست کسانی رها می‌کنند که پشت سرشان خاموش ایستاده‌اند. و همچنان خاموش می‌ایستند. سنگفرش کاخ از سنگ‌های سیاه و چهارگوش توری^۱ است. درخشش نمای پهن‌آور کاخ ستوه‌آور است. آدمی را از پرداختن به اندیشه خود بازمی‌دارد. سناتور بنا بر عادتی قدیمی چشمان خود را می‌بندد.

در اینجا، در تیسفون، بزرگ‌شهر شاهنشاه ایران، در این سال چهارصد و نود و یک میلادی به چه کار آمده است؟ حلقه‌های رخشنده رنگ

۱. نام کهن کریمه. - م.

می‌بازد و کم‌کم چهره‌ای ایزوری^۱ با سیلی خشن که دستی نه‌چندان ماهر آن را رنگ کرده، در میان سیاهی پدیدار می‌شود. چشمانی دریده و به نوک سر چسبیده مانند دو دانه بلوط در برکه‌ای کوچک، و بینی ایزوری بزرگ و برآمده‌ای که پلک‌ها را به سوی خود می‌کشد: این است چهره امپراتور زنون که او را به اینجا فرستاده است.

سیل را به عمد و در ناسازگاری با سنا گذاشته است. هفده سال پیش دست سرنوشت او را به امپراتوری رساند؛ از همان روز نخست، برای آنکه با نیم‌تنه‌های مرمرین امپراتوران گذشته روم همانندگی پیدا کند، موی از چهره زدود. اما، بربری را به تخت نشاندن... همان‌گونه است که خوکی را به میهمانی بردن. پس از مدتی کوتاه، به شیوه هم‌میهمان خود موی زیر بینی را بلند کرد و همه کسانی را که در ایزوری توانایی آن را داشتند که تا عدد سه بشمارند، آورد و قسطنطنیه را از آنان انباشت. و اینان به زبان خویش پرگویی می‌کنند و امپراتور را به نامی کهن از دوران بربری صدا می‌زنند که تلفظ آن در یک نفس ناممکن است.

شگفت نیست که این ایزوری از پشت کوه آمده رنگ سبز را بر آبی برتر بداند^۲. هم‌اکنون، تنها دو تن از فرستادگان او از بزرگان نژاد کهن‌اند. و این نیز برای آن است که ایرانیان آن‌چنان به خواری نیفتاده‌اند و خون آبی را ارج می‌نهند. و مگر به همین خاطر نیست که او، آگاتوس کراتیستن را به نزدشان فرستاده‌اند که نشان از رومولوس و رموس دارد، و دوده یونانی‌اش به یکی از سی نفری می‌رسد که درون شکم تروا جا گرفتند؟

نه، اینکه سناتور از بیست و پنج سال پیش سراسر جهان را زیر پا می‌گذارد نه برای زنون ایزوری است و نه برای امپراتور لئون دوم که پیش از او بود. در این همه سال، به کجا که نرفته! در کارتاژ به حال خود رها شده، بربرهای سرخ‌موی از اروپا آمده را واداشت تا طرف رم تازه را

۱. منطقه‌ای در آسیای صغیر، در قلب ترکیه کنونی. -م.

۲. آبی‌ها (اشراف قدیمی) و سبزه‌ها (اشراف نوکیسه‌بازرگان و سوداگر) دو گروهی بودند که در صحنه سیاست روم، و سپس بیزانس (روم شرقی)، بیشترین نفوذ را داشتند. -م.ف.

بگیرند، دوستی آنان را به دست آورد، سپس میان شاهزادگان گوت کنار دانوب دودستگی افکند، در نصیبین، ادسا، ارمنستان و لازیکا با ایرانیان دربارهٔ سرتاسر مرز خاوری امپراتوری چانه زد؛ سه بار نزد هون‌ها رفت... در رم کهن، ژرمنی تنومند و ژولیده‌ای تنبان از پا به‌در کرده و در همان میانهٔ میدان فوروم به ریستن نشسته بود؛ پیکره‌های خردشده و سر و دست شکسته در خیابان‌ها افتاده بود، سگ‌های وحشی شده در میان تکه‌های مرمر می‌پلکیدند و گوشت تن مردگان را می‌خوردند. از همه شگفت‌تر آب رود تیبر بود: رنگ آن از زردی به سیاهی برگشته بود و بوی گند سرگین‌گرگ را می‌داد.

و نیز، تا پایان زندگی خود به یاد خواهد داشت که در گردنه‌ای در ایلیری، مرد بربری را دید که مادر و دختری از بزرگ‌زادگان رمی را همراه گاومیش‌هایی به ارابه بسته بود و آنان را به‌سوی میهن خود در جنگل‌های «شمال» می‌برد. زن جوان زیر لب به او می‌گفت: «اگر رمی هستی، مرا بکش!» پیکر سپید و نجیبش از پس جامه آشکار بود و مرد بربر، که هرگز خود را نشسته بود، پرخاش می‌کرد و تن برهنهٔ زن را خیره می‌نگریست. سناتور نگاه خود را به‌سوی دریا برگرداند. آن دو زن را می‌شناخت که از برجسته‌ترین خانواده‌های کنارهٔ دریا بودند. اما چه کمکی از دست او برمی‌آمد، او که تا همان دیروز کوشیده بود به شاهزاده تئودوریک پذیراند که دسته‌های بربر خود را از راه قسطنطنیه به‌سوی باختر، و به راه روم کهنه برگرداند؟

رم جاودان! همین رم بود که اکنون بهای آسودگی رم نوین، قسطنطنیه، را می‌پرداخت. و سومین رم کجا خواهد بود؟

امپراتوری دوران سختی را می‌گذراند؛ و از همین روست که او، آگاتوس کراتیستن، سناتور رم نوین، به اینجا آمده است. کار ایرانیان از این نیز سخت‌تر است، سی سال می‌شود که دیگر قسطنطنیه را تهدید نمی‌کنند. هون‌های سفید آنان را از توران‌زمین می‌رانند، هون‌های زرد - دسته‌های ساویر - هر ساله از گذرگاه‌های قفقاز یورش می‌برند، ایبری^۱

و ارمنستان همچنان دستخوش آشفتگی است. اما در درون ایران آشفتگی افزون تر است. از گفته کسانی که از آنجا گریخته‌اند، و نیز از گزارش‌هایی که از سرزمین‌های همسایه آنان می‌رسد، چنین برمی‌آید که ایرانیان دار و ندار برجسته‌ترین خاندان‌های خود را به آتش و خون می‌کشند و آن را میان خود بخش می‌کنند. و این، کاری است که از آغاز کار جهان تاکنون دیده نشده بود...

ناگهان، در خلوت گرم میدان آوایی روشن و آرام به گوش سناتور می‌رسد. سیبل ایزوری ناپدید می‌شود. چهره‌ای هوشمند و گلگون با چانه‌ای گرد، آرام و بی‌صدا پدیدار می‌شود و در دو گامی او می‌ایستد. اوربیکوس! — یکی از سران راستین امپراتوری...

شگفت‌آور است که چگونه در این رم نوین، خواجهگان بی‌سروصدا از شبستان امپراتوری به شورای دولت راه می‌یابند و زمام کشور را در دست می‌گیرند. شاید خرد در همین است. این خواجهگان، که از هوس‌ها و خواهش‌های کورکننده تن آسوده‌اند با روانی روشن و خردمند به کار جهان می‌پردازند و واقعیت‌های زندگی و سیاست را بی‌هیچ کژی و لغزش درمی‌یابند. آیا این به معنای بالندگی امپراتوری نیست؟

— آگاتوس، باید بتوانی حس کنی که توازن جنگ و آشتی کجاست. (نگاه پولادین خواجه را هیچ احساسی تیره نمی‌کند) می‌شود گفت که رم و ایران از سده‌های پیش به هم پیوسته‌اند. دشمن هم به اندازه دوست به کار ما می‌آید. اگر یکی از ما از پا درافتد، دیگری هم ناچار تباه می‌شود. و امپراتوری انگیزه بودن خود را از دست می‌دهد...

پیام بدرودی که اوربیکوس از سوی امپراتور به سناتور می‌دهد، از پیش برای او آشناست. هنگامی که پیروز آشفته‌سر، پدر پادشاه کنونی، با همه ارتش خود به دست هون‌های توران زمین گرفتار شد، همین اوربیکوس — خواجه — بود که به هر کار تن داد. حتی از هزینه گارد ایزوری کاست تا بتواند طلای بسنده برای آزاد کردن پادشاه گروگان را به ایرانیان بپردازد.

اما آیا این زر بیزانسی به چاهی میان‌تهی سرازیر نمی‌شد؟ پس از آن

پیمان، امپراتوری می‌بایست هر ساله کمک‌هزینه‌ای برای نگهداری از گذرگاه‌های قفقاز به ایران بپردازد. چرا که اگر هونها کوه‌های قفقاز را پشت سر بگذارند، می‌توانند هرگاه که بخواهند به امپراتوری رخنه کنند. پیش از این نیز گهگاه توانسته‌اند تا نزدیکی دروازه‌های قسطنطنیه پیش آیند و در پشت سر خود جز سرگین سخت و پیکرهای نیم‌سوخته چیزی به جا نگذاشته‌اند. اما اکنون، ایرانیان بیش از اندازه سست شده‌اند. همین پیروز، هفت سال پیش جنگی تازه را با تورانیان در پیش گرفت. و اینک، هیچ‌کس نمی‌داند که کالبد او کجا افتاده است. سپس بلاش، برادر ناتوان پیروز، پادشاه ایرانیان شد. و چهار سال چنین گذشت: بلاش بر آن شده بود که از تهیدستان توده‌ناچیز مردم دستگیری کند؛ از این رو، بزرگان پارسی چشمانش را کور کردند و بدین‌گونه او را از پادشاهی انداختند. اکنون، فرزند پیروز به تخت نشسته که پادشاهی نوجوان است. و همه می‌دانند که هونها سفید او را در توران‌زمین از پدرش به گروگان گرفته بودند...

کار اصلی گروه رومی این است که میزان سستی ایرانیان را برآورد کند. آیا شاهنشاه تازه را توان آن هست تا سپاهی در خور هزینه‌ای که پرداخت می‌شود برپا دارد؟ چه کسی بهای کمتری درخواست خواهد کرد: ایرانیان برای نگهداری از گذرگاه‌ها، یا هونها برای خودداری از یورش به امپراتوری و اینکه به چپاول ارمنستان ایران بسنده کنند؟ و دیگر اینکه، آیا این‌همه به سرنگونی ایرانیان نخواهد انجامید، و بدین‌گونه استان‌های خاوری امپراتوری را به روی هونها نخواهد گشود؟

به یکباره و بی‌انگیزه‌ای، امپراتریس آریادنه خود پا به میان گذاشت. لبخندی به سناتور زد. یا بهتر بگوییم: لبخندش برای آناستازیوس، افسر غول‌پیکر گارد امپراتور بود که همواره در کنار اوربیکوس دیده می‌شد. پس چه! مرد ایزوری همچون بربرها شراب می‌نوشد، حال آنکه امپراتریس هنوز سرشار از جوشش و خواهش است. اندیشه و کردارش درست به مادرش، امپراتریس ورین می‌ماند. و چون چنین است، بهتر آن است که امپراتور زنون هوای کار خویش را داشته باشد...

غرش ترس آور شیپورها دوباره از زیر زمین برمی خیزد. سناتور چشمان خود را باز می کند... این مجموعه خیال انگیز توان هر کاری را از او می گیرد: کاخی با نمای آینه پوش در میان میدانی سیاه... کدام روح شیطانی چنین طرحی را ریخته است؟

نخستین آئین بزرگداشت شاهنشاه برگزار می شود. همه به خود می آیند: سناتور و ده بزرگ زاده رومی در پشت سر او، به راه می افتند. بر دسته شمشیرهایشان گره هایی سبز یا آبی دیده می شود.

این نخستین سفر سناتور به تیسفون است، اما او این کاخ را به خوبی می شناسد. نمای پهناور کاخ را آینه های سیمین درخشان می پوشاند. در آخرین شب هر هفته ایرانی نمای آن را با شن سفید فرات می ساینند. شکوه و درخشش دربار شاهنشاه ایران، خود ایزاری است که برای فرمانروایی او لازم است. اما اینکه سوداگران قسطنطنیه ای نیز کاخ هایی بلندتر از نخل های سوریه برای خود بسازند و آن را همچون طاووس ابله توراتی آذین ببندند، جز آنکه دل مردمان مشکل پسند را به هم زند چه سود دارد؟!

با این همه، تصمیم امپراتور به اینکه چند تنی از سوداگران سبز نیز در گروه نمایندگی او باشند، کار درستی است. چه آنچه مورد گفت و گوست زر و درهم است و نه اینکه چگونه باید به زیندگی بینی خود را پاک کرد. سبزه ها با تیسفون بیشتر رابطه دارند. بازارهای قسطنطنیه پر از زربفت های ایرانی است. و ایران دبیرد^۱ - سالار دبیران ایران - که دیروز آنان را به دیدار پذیرفت همان موزه های سناتور را به پا داشت، و حتی منگوله های آن همانی بود که در بیژانس باب شده است.

قوس نقره پوش طاق کاخ، به رنگ سرخ خیره کننده ای می درخشد. بر سر راه سناتور و همراهانش دیوار آفتاب به چند بخش می شود و آسمان و زمین را در هم می آمیزد. پنج شاه نشین عظیم، که هر کدام برجی را می سازد، در دل دیوار جا گرفته و هر کدام از آنها خورشیدی را باز می تاباند. سناتور

۱. ایران دبیرد یا اراندیهرپات؛ عنوان سالار همه کارکنان دیوانی پادشاهی است. -م.

لنگی پای خود را حس می‌کند. چهره کماندار پارسی که سال‌ها پیش با تیر خود ساق پای راست او را درید، در برابر چشمانش پدیدار می‌شود. سال‌ها از آن زمان گذشته. هنوز پیروز پادشاه بود. شاهنشاه آتش پرست و سپاه جاویدانش همچون سگان درنده سرتاسر خاور را درمی‌نوردیدند و تا درون امپراتوری رخنه می‌کردند، آن‌گاه بود که خداوند امپراتور زنون را به یاد هون‌های زرد انداخت. و همین سناتور آگاتوس کراتیستن بود که به یاری خداوند، راهی را که از سرزمین آلان‌ها می‌گذرد و به ارمنستان ایرانی می‌رسد، به هون‌ها نشان داد. و اینکه تیری ساق پای راستش را درید بدین خاطر بود که به جای موزه‌های سخت و سنگین خودی، پاپوش‌هایی چرمین به‌شیوه هون‌ها به پا داشت.

نباید بلنگد. لنگان، کوران و گوژپشتان را به این کاخ راهی نیست، چه آن را آلوده می‌کنند. اینکه سه سال پیش چشمان بلاش، برادر نرم‌خوی پیروز را کور کردند، از کین جویی نبود. تنها بدین خاطر بود که او دیگر به کار پادشاهی نمی‌آمد و پیکرش نیز ناهنجاری طبیعی نداشت. پادشاه ایرانیان باید پیکری درست و بی‌کاستی، و اندام‌هایی بهنجار داشته باشد و بتواند دیگری را ببوشاند. ایرانیان می‌پندارند که کژی تن اندیشه را نیز سست می‌کند. و کسانی نیز که چشمان شاهنشاه به آنان می‌افتد باید تندرست باشند. سناتور با گام‌هایی سنگین و موزون پیش می‌رود... هیچ‌کس درباره این روشنایی دوزخی درون کاخ چیزی به او نگفته بود. از خورشید اثری نیست. هرچه هست دهلیزی سرخ و سرد است، بی‌هیچ صدایی و بی‌هیچ بازتابی. طاقی کاخ همچون رنگین‌کمان مرده‌ای از این سر تا آن سرزمین کشیده شده است.

یک بار دیگر غرش سنگین و ستوه‌آور شیپورها در زیر سنگفرش می‌پیچد. سناتور دیگر توان شنیدن آن را ندارد، اما غرش ددانه آنها پایانی ندارد. آن‌گاه بویی شیرین، آمیخته به دود و خون به بینی می‌خورد...

از این همه بدتر، سکوت است. «بزرگداشت» پایانی ندارد. به زیر طاقی رسیده‌اند که در مهی ارغوانی‌رنگ غوطه می‌خورد. خورشید در پشت سرشان به‌جا مانده و نگاهشان تا دورتر و دورتر را می‌کاود. اکنون

شیپورها را می‌بینند که روی پایه‌هایی بلند و استوار جای دارند و تا زیر گنبد سر کشیده‌اند. بر دهنه هر کدام از شیپورها دمه‌ای دیده می‌شود که برده‌ای لال و آبی‌پوش کنار آن ایستاده است، آوایی که از جایگاه‌های بزرگ پرده‌پوش برمی‌خیزد به زیر گنبد می‌خورد، سنگ‌ها را به لرزه درمی‌آورد و با همه نیروی این سرسرای بی‌پایان به گوش جهانیان می‌رسد. کاخ پادشاه ایران شب و روز رو به آسمان باز است و تنها در ته آن جایگاهی است که از قالی‌های سنگین پوشیده است. این روشنایی دوزخی که بر سقف و دیوارهای پوشیده از نقره بازتاب می‌یابد از همین جایگاه می‌آید.

تالار بسیار زود روشن می‌شود. عودسوزهایی به‌شکل جانوران افسانه‌ای بالدار به دیوارها آویخته است. چشم جانوران از یاقوت است و از دهان تنگشان رشته‌ای دود گلگون بیرون می‌زند. کمانداران گرگانی سپاه جاویدان بی‌جنبش در دو صف ایستاده‌اند. صف‌ها تا دوردست، و تا برابر پرده‌گاه کشیده شده است. فرستادگان شاهان کوچک همه درازای تالار را خزنده می‌پیمایند. اما امپراتور روم نوین را خدایگان و برادر پادشاه ایران که اکنون در پس پرده ارغوانی نشسته می‌داند. و از این رو، تنها به کشیدن توری سپیدی بر روی دهان بزرگان رومی بسنده می‌کنند، تا نفسشان با نفس شاهنشاه آمیخته نشود. دو دبیر از سوی راست و چپ علامت می‌دهند، بردگان برهنه حبشی دمه‌ها را می‌فشارند و شیپورها به غرش درمی‌آیند.

بر راهروی پهن قالی‌پوش پا می‌گذارند. در اینجا، هرکس جای ویژه خود را دارد. شح‌های مفرغی با شمشیر پهن مفرغی به کمر، ایستاده‌اند. نخست ساتراپ‌ها و شهرداران، سپس کنارنگان، پس از آنان اسپهبدان شمال و جنوب در چپ و راست، و سپس اسپهبدان خاور و باختر. بربرها به قرینه‌سازی نیاز دارند.

چشم سناتور به ایران دبیرد سبیلو می‌افتد که چگونگی باریابی را با او ترتیب داده است. در اینجا، در دو گامی پرده‌گاه نیز، که تنها سپهسالاران و خویشان خدایگان جای دارند، جای هرکدامشان پیش‌بینی شده و درهم

نمی‌آمیزند. ایران دبیربد و بزرگ گنجور در یک صف، و مرزبان ارمنستان و شاه حیره در صف دیگر ایستاده‌اند. چسبیده به پرده‌گاه، زرمهر قارنی بزرگ اسپهبد، و شاهپور مهرانی بزرگ و زیرک، جای دارند. همین دو بودند که چشمان بلاش سرکش را کور و تخت پادشاهی را برای شاهنشاه کنونی آزاد کردند. نشان خانوادگی آن دو گاو میش و پلنگ است. با چنین چهارپایانی، گردونه ایران به کجا خواهد رسید؟

شیپورها از پشت سر می‌غرند. بزرگان رومی به زانو می‌افتند و با دست راست خود لبه پرده جایگاه را می‌گیرند. گاهنامک^۱ چنین دستور می‌دهد. در ته صف بزرگان رومی، یکی از آنان خیره به پهلوی خود می‌نگرد. در نیم‌گامی خود چشمش به شیری با یال بلند افتاده که دهان خیس و دندان‌های تیزش پیدا است. نفس گرم شیر موهای فرستاده رومی را جابه‌جا می‌کند. رومی بر آن می‌شود که خود را پس بکشد، اما دستی او را بر جا نگه می‌دارد و به قالی زمین می‌چسباند.

اکنون سناتور در نزدیکی پرده‌گاه به‌پای ایستاده است. و تنها شیرها با او در یک خط‌اند. دو شیر ژیان را زنجیرهایی برنجین نگه داشته است. سناتور چشمان خود را می‌بندد... «خراج! مرگ بر خراج!» همین دیروز بود که بیست‌هزار رومی سبز در اسپریس قسطنطنیه این را فریاد می‌زدند و از امپراتور زنون می‌خواستند تا خراج شهری را لغو کند. اما اینجا، جای چنین کارهایی نیست!

زنون به‌راستی خراج را لغو نکرد. شصت کشتی گندم ارزان از مصر آورد و جشن‌های تازه‌ای را با مسابقه‌های بزرگ و جایزه‌های کلان باب کرد.

دست‌های سفیدی از پشت سر سناتور به‌سوی چهره او دراز می‌شود. توری خنکی دهان و بینی او را می‌پوشاند. شیپورها می‌غرند، پرده نیمه‌باز می‌شود و آگاتوس کراتیستن در آن سوی پرده‌گاه با دست‌های رو به جلو به زمین می‌افتد. دست راست خود را می‌گشاید و رو به آسمان بلند می‌کند

۱. گاهنامک یا گاهنامه؛ مجموعه‌ای که در آن جزئیات تشریفات دربار تعیین شده بود. م. ف.

درخواست بخشش می‌کند. تنها زمانی نگاه خود را از زمین بلند می‌کند که نوای شیپورها فرونشسته است... فر پادشاهی در آن بالا، بر فراز سر شاه جوان می‌درخشد. می‌درخشد، پرتوی زرین می‌پراکند، بیننده را به سوی خود می‌کشد، رام می‌کند. کسی که از چند و چون کار آگاهی نداشته باشد، زنجیری را که تاج ساسانی را بر فراز تخت آویخته نگه می‌دارد، نمی‌بیند. سنگ‌های آبگون هندی پرتو آتش مقدس را باز می‌تابانند. موبدان موبد، که در پس پرده سرخی پنهان است، آتش را در آتشکده بزرگ کاخ روشن نگاه می‌دارد. تنها اوست و کس دیگری نیست. تنها از دهان موبد بزرگ است که نوای آرام نیایش به گوش می‌رسد.

چهره زیبای پادشاه جوان، که پرتو آتش به آن درخششی برنجین می‌دهد، بی‌حرکت است. خط شکسته ابروان سیاهش با شکل چانه نیرومندش هماهنگی دارد. نزد ایرانیان همه کارها بسامان است: تاج آویخته در میان زمین و آسمان، آتش روشن، نیایش موبد. پس این که تقارن را برهم می‌زند چیست؟... چشمان پادشاه.

شیپورها می‌غرند. واژه‌هایی، به‌سختی زوزه‌گرگ، سکوت ارغوانی را می‌شکافد... قباد، پرستنده اهورامزدا، خدایگان و شاه شاهان ایران و انیران، فرزند خدایگان و شاهنشاه پیروز، درود زنون قیصر روم را می‌پذیرد.

لبان شاهنشاه بسته است. آوا از آسمان می‌آید. چشمان سناتور تازه به بال‌های شاهین روی تاج زرین می‌افتد که پره‌های آن از پنج باریکه آهن کدر ساخته شده است، شاهین نشان کهن پادشاهان ایرانی از زمان خشایارشا تاکنون است.

سناتور دوباره خود را در آن سوی پرده‌گاه ارغوانی، که لوزی‌های سنگینی آن را پوشانده، باز می‌یابد. پس پس می‌روند و از پرده‌گاه دور می‌شوند. بزرگ اسپهبد و بزرگ وزیرگ بر جا نمی‌جنبند. سپهسالاران، فرمانداران و شهرداران دوبه‌دو ایستاده‌اند. ناگهان، آوای به هم خوردن مفرغ به گوش می‌رسد، شیر سوی راست تخت سر می‌جنباند و در میان یال‌های خود چیزی را جست‌وجو می‌کند. برده برهنه‌ای لگدی به تهیگاه

زرد و نیرومند او می‌زند، شیر گوش‌های خود را می‌خواباند و به حالت پیشین خود می‌نشیند. غرش شیپورها ستوه‌آور است...



«به سال چهارم پادشاهی قباد، شاهنشاه ایران؛ ۸۳۰ یونانی و ۴۹۱ میلادی...» نه، سناتور آگاتوس کراتیستن این پیمان را به نام خجسته پیشوا، امپراتور زنون، امضا نخواهد کرد.

این را از همان لحظه‌ای دریافت که برده با پای برهنه به پشت شیر لگد زد. از این گذشته، پادشاه جوان چشمانی رخسند دارد. اکنون باید گفت که دیگر نزد ایرانیان هیچ چیز روشن نیست.

سناتور به ایران آمده تا خواستار باز پس گرفتن شهر مرزی نصیبین شود، و این همان شهری‌ست که در گذشته، امپراتور ژووین آن را برای صد و بیست سال به ایران واگذار کرده بود. مهلت باز پس دادن شهر هفت سال پیش به پایان رسیده. در همان زمان، سناتور به نصیبین رفت تا این را گوشزد کند. و هنگامی که فرستادگان ایرانی خواستار زری شدند که امپراتوری روم بنا بر پیمان خود می‌بایست بپردازد تا ایرانیان با هون‌ها بجنگند، سناتور آگاتوس کراتیستن تنها این پیام امپراتور زنون را بازگو کرد: «پادشاه، خدایگانا، تو را به خراجی که از نصیبین ما برمی‌گیری بسنده می‌باید کرد.»

بدین‌گونه بود که بلاش بی‌نقدینه ماند. هنگامی که زرمهر و شاهپور چشمان او را کور کردند کمانداران گرگانی با خنده گفتند که از مدت‌ها پیش گرسنگی می‌کشیده و توان کمان کشیدن را نیز نداشته‌اند.

از همین روست که نصیبین گوشه‌ای افتاده و هون‌ها از همه‌گذرگاه‌های قفقاز رخنه می‌کنند. سناتور پیمان‌نامه را به کناری می‌زند. دو تن از بزرگان رومی و چند تن از دبیران کاردان ایرانی از سه هفته پیش در کار نوشتن این پیمان‌نامه بوده‌اند.

رومیان را در دستکرتی^۱ در بیرون شهر، که از آن کر تیرسپندات است، جای داده‌اند. سناتور بر آن می‌شود تا برای رفتن به آنجا از میان کوی‌های توده‌نشین بگذرد. دو دبیر از دیوان شاهنشاهی و چهارده آزاد^۲، سوار بر اسب و کویال به‌دست، آنان را همراهی می‌کنند. تیسفون تهی است. دیوارهای بلندی از سنگ سفید باغ‌ها و خانه‌ها را در خود پنهان می‌دارد. بر جوی‌های تنگ آجرپوش آب زردرنگی روان است که به سوراخ‌هایی با نرده‌های آهنی می‌ریزد. دو یا سه بار به آزادان دیگری برمی‌خورند که در سکوت اسب می‌رانند. تنها یک بار، در بزرگ سنگینی که به جانوران برنجین آذین یافته، باز می‌شود، پیرمردی با بالاتنه جوشنی نیم‌نگاهی هشدار آمیز به بیرون می‌اندازد و بی‌درنگ در را می‌بندد. هنوز از کاخ بیرون نیامده چشمشان به مرده‌ای افتاد. سراپا برهنه بود و لاشخوران روده‌هایش را خورده بودند. پیش از اینها، چنین چیزی نزد ایرانیان دیده نمی‌شد. ایرانیان برآنند که هر تن مرده‌ای ناپاک است و نباید زمین را با آن آلود.

به پلی سنگی می‌رسند که از روی آبراه بزرگ شاهنشاهی می‌گذرد. اسب‌ها تکان می‌خورند و ناگهان می‌ایستند. مردانی در همان میانه راه، روی زمین پوشیده از خاک سفید افتاده‌اند. ستوان یکان آزادان روی رکاب به‌پا می‌ایستد، مردان بر زمین می‌خزند و خود را به کناری می‌کشند. به‌گونه‌ای از خود بیخود به آفتاب خیره شده‌اند و مژه نمی‌زنند، پس از گذشتن اسب‌ها، دو بار روی خاک ولرم دراز می‌کشند.

در اینجا دیوارها از گل رس است، و شاخه‌های شاه‌توت، با میوه‌های درشت آبدار پوشیده از غبار، از فراز آنها سرک می‌کشد؛ سناتور به خود می‌گوید که اگر در بیژانس بود، نیازی به قحطی نبود تا مردم این درخت‌ها را یک‌روزه تاراج کنند. ایرانی‌ها نمی‌دانند دزدی چیست.

۱. دستکرت یا دستگرد؛ کاخ یا بنای اشرافی که در روستا و بیرون از شهر بنا شده است. -م.ف.

۲. آزادان، سربازان سواری بودند که خانواده‌های توانگر روستایی («دهقانان») در خدمت پادشاه می‌گذاشتند. هر روستا کمابیش ده خانواده «دهقان» داشت که هرکدام یکی از فرزندان خود را به خدمت ارتش درمی‌آوردند. -م.ف.

بر سومین چهارراه، اسب‌ها دوباره بی‌تاب می‌شوند. یکی از مردانی که بر زمین افتاده از جا نمی‌جنبد. بر چشمان باز و از هم گشاده‌اش غبار نشسته. ستوان با دسته‌تازیانه بر سر اسب می‌کوبد. آزادان بی‌آنکه نگاهی به مرده اندازند از بالای سر او می‌گذرند. خدمتکاران «دخمه» — که مردگان را به آنجا می‌برند — به گردآوری این‌همه مرده نمی‌رسند. سناتور و همراهانش در سر راه خود به خانه دست‌کم ده بار خدمتکاران را می‌بینند که مرده‌ای را می‌برند: چنگک‌های ویژه‌ای با خود دارند که آن را زیر چانه، میان پاها یا به پهلو مرده فرو می‌کنند و بدین‌گونه آن را می‌برند.

آن‌گاه به دو مرد می‌رسند که روی زمین افتاده‌اند و از سر راه آنان کنار نمی‌روند. و ناگهان چشمان سناتور به دو پرنده بسیار بزرگ با گردن سفید چرکین می‌افتد. پرنده‌ها نزدیک زمین می‌پرند و روی دیوار و بام خانه‌ای و شاخه‌های خشک درختی می‌نشینند. نوک‌هایشان به خون تیره آلوده است.

این هفتمین سال قحطی در ایران است. خداوند بدین‌گونه پیروز سرکش را که به لشکرکشی به آن سوی آمودریا و به سرزمین هون‌های سفید تن داد، به کیفر می‌رساند. همین هون‌ها بودند که در گذشته یاری‌اش کردند تا به تخت پادشاهی برسد، و سپس مایه‌سرنگونی او شدند. پیروز ناگزیر شد که فرزند خود قباد را، که اکنون شاه ایران است، نزد تورانیان به گروگان گذارد. برای رهایی او از هر ایرانی آزاد مشتی زر گرفتند، و اوربیکوس نیز از سوی امپراتور زنون کمک کرد. پیروز دوباره به جنگ به آمودریا رفت و اکنون کسی نمی‌داند که پس از شکست ارتش خود چه بر سرش آمده است. تورانیان نیمی از خراسان، از جمله مرو را در دست گرفته‌اند. و هنوز که هنوز است دبیران از هر ایرانی مشتی زر می‌گیرند تا به آنان باج پردازند.

از برابرشان صدای زنگی پیاپی می‌آید. اکنون به بزرگ‌راه شاهنشاهی رسیده‌اند. کاروانی بر راه پیش می‌رود: چهار پیل جنگی و نزدیک به صد و پنجاه استر بر بار. عربان حیره، با چلیپاهایی آویخته به گردن و نوارهایی بسته به دور سر، دوروبر کاروان اسب می‌رانند. در استان‌های خاوری